



دانشگاه فرهنگیان
مرکز امام خمینی کاشان

آغوش

گاهنامه علمی، فرهنگی و ادبی

نشریه بیت الغزل | شماره اول | بهار ۱۴۰۲

در این شماره می‌خوانیم:

- روایت دکتر صدیقی از دانشجو معلم‌های سیب زمینی
- اینترنت ملی
- شبی که ماه به دو نیم شد
- آنچه درباره دانشگاه فرهنگیان فکر می‌کردم
- کاف مثل معلمی



نشریه بیت الغزل | شماره اول | بهار ۱۴۰۲

صاحب امتیاز: بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان مرکز

امام خمینی کاشان

مدیر مسئول: زهرا شایان نژاد

سر دبیر: فاطمه جوادی

هیئت تحریریه: علیرضا میدانگاهی، فاطمه قربانی، فاطمه

سادات هل اتایی، زهرا سعیدی زاده، مهتاب سادات حیاتی

رکنی، زهرا رمضانی راد، نرجس سادات فاطمی، سارا سادات

طاهریان، فاطمه شایان نژاد، محمدرضا سبکتکین،

علیرضا معتمد، زهرا فراست، مائده حداد

سرپرست ویراستاران: فاطمه ابن علی

ویراستاران: عارفه گرجی، محمدرضا سبکتکین، زهرا فدایی

سرپرست گویندگان: محمدرضا اقبالی

گویندگان: زهرا علیدوست، زهرا سادات بهشتیان،

محمدرضا اقبالی، فاطمه جوادی

طراح و صفحه آرا: مهدی اکبری (MahdiAkbari_gd)

بیت الغزل

فهرست

- ۱۱ چند نکته ساندوچی برای دانشجویان علوم اجتماعی
- ۱۲ بندگی ام برای تو
- ۱۳ الفبای اندیشیدن
- ۱۴ احیاگر علم
- ۱۶ آنچه درباره دانشگاه فرهنگیان فکر می کردم
- ۱۸ چشم های روشن ایران
- ۱۹ نقطه سر خط
- ۲۰ کاف مثل معلمی

- ۱ بیت الغزل
- ۲ بقچه ی نوروز
- ۳ سیدالشهدای اهل هنر
- ۴ حُسن جمال کردگار
- ۶ دانشجویان علم های سیب زمینی
- ۸ اینترنت ملی
- ۹ انیمیشن: پنجره ذهن کودک
- ۱۰ شبی که ماه به دو نیم شد

بیت الغزل



با صدای: فاطمه جوادی
برای شنیدن فایل صوتی این مطلب، بارکد را اسکن نمایید.

بهار سرآغاز شکفتن و از نو شروع کردن است؛ در این نقطه‌ای عطف است که زندگی رنگ حیات می‌گیرد و امید سراسر وجودت را شکوفه باران می‌کند. اکنون در فصل بهار و آغاز سال نو، دست به قلم برده‌ایم و با عنایت حضرت ولی عصر (عج‌الله) فصلی از نوشتن را رقم زده‌ایم که این همان اولین روزهای تولد ما و دور هم گرد آمدن ماست. در بیت الغزل خانه‌ای ساخته‌ایم از امید که لحظه لحظه‌اش آمیخته است به قلم نویسندگانی همچون شما تا بهاری را از این نشریه بیافرینیم و این همان بهار آغاز فعالیت نشریه بیت الغزل است. بیت الغزل، واژه‌ای که مسیر معلمی و معلم شدن را پیش روی ما می‌گذارد و ما در خطبه خط صفحاتش، سفری به آینده می‌کنیم و چشم‌اندازهایی از آنچه قرار است رخ بدهد یا به دست خودمان ساخته شود را می‌بینیم؛ آینده‌ای که خودمان انتخابش کرده‌ایم و حالا به دنبال بهتر ساختن آن هستیم پس برگ‌به‌برگ صفحات این دفتر از آینده را ورق می‌زنیم تا کاوش کنیم آنچه را که در پی‌اش هستیم.

اکنون این نشریه را بیت الغزل نامیدیم تا گرد آمدنمان روح مسائل کشور را صیقل دهد و جسم آینده را بیافریند، همانطور که مقام معظم رهبری می‌فرمایند آموزش و پرورش، بیت الغزل مسائل بعد از انقلاب است و تک‌تک ما هم عنصر به عنصر این سازمان و مجموعه قرار است با جمع شدن در این فرآیند، بیت الغزلی را رقم بزنیم که حافظ و نگهدار انقلاب اسلامی است و معلمانی را تحویل جامعه می‌دهد که غزلائی از بیت انقلاب هستند و در مسیر بیت الغزل شدن آموزش و پرورش گام برمی‌دارند.

در آخر از همه شما عزیزان که نگاه پر مهرتان را در این شماره از نشریه بیت الغزل انداخته‌اید، می‌خواهیم که محبت کنید و قلم به شالوده این نشریه بگذارید و ما را در ادامه راه همراهی کنید که حضور پر افتخار و دغدغه مند شما ما را در ساختن بیت الغزلی از آموزش و پرورش این انقلاب یاری می‌کند و نور امید می‌بخشد به آینده ای نه چندان دور.

زهرا شایان‌نژاد (مدیرمسئول نشریه بیت الغزل)

بهاری خوشه‌وار

می‌رسد خرمن گل
می‌رسد شکوفه باز روی درخت برفی
سوز و سرماها رفت
اینک اما پوشید جامه‌ی سبزی درخت
و نسیم‌هایی گفت:
جمع کرد از زمین برگ خزان
و زمین هفت سینی بر تن
سنبل و سنبل و سبزه
همه انواعی رنگ،
رنگ سبز و آبی و نیلی رنگ.
عید آمد و عید آمد
سنبل ز سرا پرده‌ی تقدیر ندا داد
عید آمد و عید آمد
نوروز خرامان شد و خورشید در افتاد
بلبل از شاخ بلندی نغمه سر داد
عید آمد و عید آمد
ماهی سفره‌ی هفت سین به تب و تاب افتاد
عید آمد و عید آمد
نفس بوی بهار می‌شنوم از پرده‌ی صبح
شینم اندر دل سبزه جا و می‌کند
شکوفه در میان شاخه‌های خشک غوغا می
کند
کاج برف‌های خویش را ز سر و می‌کند
عید آمد و عید آمد

مائده حداد، آموزش زبان و ادبیات
فارسی، ۱۴۰۱، مرکز امام خمینی کاشان



خواهد بود، و تا ایمانی باشد شهادتی هم هست؛ حال چه در دفاع هشت ساله باشد چه پس از آن.

آری، شهادت هنر مردان واقعی است و هنر آمیزه‌ی داستان هنرمندانی چون توسن؛ هنرمندی که باغبان ذهن و روح و جان مردم این خاک شد، و از پس قلمش و از پشت لنز دوربینش مشق شهادت را برای دلبران خاکش دیکته کرد. و از خاک و خون نوشت، از دلیری و سلحشوری هنرمندانی نوشت که در خون خود غلطیدند، از سرداران بی نام و نشانی نوشت که فقط یک پوتین از خود به جای گذاشتند؛ و از پس همان لنز معروفش یادآورمان شد که راه مان از کربلا میگذرد، از فکه و شلمچه، از طلایه و هویزه، از علقمه و دهلاویه، و از زمینی که کربلایی دیگر شد، همان کربلای ایران که عاشقان ساختنش.

و تو در جنگل افرای عمرت پیش قدم راهی شدی که به ما گوشزد کرده بودی: «یاران پای در راه نهیم که این راه رفتنی است، نه گفتنی» و در راهی پای نهادی که تماشایی بود، نه گفتنی؛ و آنگاه روح و جان و اندیشه ها را هم با خود بردی.

حال در پس این معرکه دل می سپارم به کلامت که بر تن و جانمان هک شده که: «پندار ما این است که ما مانده ایم و شهدا رفته اند اما حقیقت آن است که زمان ما را با خود برده است و شهدا مانده اند»؛ و در نهایت کلام را با یاد آن مرشد پیری به پایان می‌رسانم که گفت: «هنر عبارت است از دمیدن روح تعهد در کالبد انسان ها».

فاطمه شایان‌نژاد، آموزش زبان عربی، ۱۳۹۹، پردیس فاطمه زهرا اهواز

شده بود، بلکه قدم در راهی گذاشته بودند که تنها با عشقی زمینی به دست نمی آمد، بلکه عشقی الهی را طلب می نمود که با تمام وجود در مسیر معشوقشان قدم نهادند و عشقی پاک را تصدیق کردند.

و فتح بزرگ تر آن بود که تو روایت کردی؛ روایتی از هنرمندانی چون چمران و خرازی، روایتی از جان فدايانی چون همت و باکری، و روایتی از سردمدارانی چون حسن باقری و ابراهیم هادی؛ اینجاست که قلب هایمان را فتح کردی!

و از پشت همان لنز و در جوار قلمت خاک شلمچه را لمس کردیم، طعم خون را چشیدیم، و صدای خمپاره را به گوش جان سپردیم.

و آن هنگام بود که در طلائی قدم نهادیم، و پا جای پای عاشقان خدایی گذاشتیم، و در کنار میدان مین ها فرزندان این خاک را یافتیم، و قلب هایمان به تسخیر روایت هایی درآمد که با خاک و خون و نفس های به شمار افتاده، عجین شده بود.

و چه حق گفت راوی گر این روایت عظیم «کشهادت هنر مردان واقعی است»؛ مردانی از جنس کربلایانی که از روی دست و بازوی سقای بی دست مشق شهادت کردند.

و یاد آوینی عزیز بخیر که گفت: «قرنهاست زمین انتظار مردانی این چنین را میکشد تا بیایند و کربلای ایران را عاشقانه بسازند». و به راستی چه کسی گفت که روایت ناتمام ماند؟!

نه، حقیقت چیز دیگری است؛ آنچه که از تو باقی ماند نه تنها یک روایت بلکه صدها روایت دیگر است که از درونش زبانه میکشد. و تو با آن فتح بزرگ چنان برایمان روایت کردی که تا کربلایی باشد عاشورایی هم



عشق یا عقل؟!

در فاصله عشق با عقل تو کدام را برگزیدی؟ چه خوش تراوید از قلم بزرگ مردی چون او، آن هنگام که بر تنه درخت تنومندی نوشت: «عقل می‌گوید بمان و عشق می‌گوید برو؛ و هر دو را خداوند آفریده است تا وجود انسان در حیرت میان عشق و عقل معنا شود. عقل نیز اگر پیوند خویش را با چشمه خورشید نبُرد، عشق را در راهی که می‌رود تصدیق خواهد کرد؛ آنجا دیگر میان عقل و عشق فاصله ای نیست».

و من اکنون که قلم بر دست گرفته ام، وجودم را در حیرت میان عقل و عشق معنا می‌کنم؛ و اما در توصیف مردی چون او هم عقل حیران شود و هم عشق!

آن هنگام که با جان و دلت یا شاید بهتر است بگویم با عقل و عشقت روایت فتح را فتح کردی، عقل بود که عشق را در راهی که می‌رفت تصدیق کرد.

و عقل هم همراه با عشقت فریاد برآورد که: «یاران شتاب کنید که زمین نه جای ماندن، که گذرگاه است؛ گذر از نفس به سوی رضوان حق».

و تازه شروع شد فصل جدیدی از روایت فتح! فتح عقل ها و عشق هایمان...

و تو با قلمت اعجاز کردی و روایت فاتحان خیبری را به زبان آوردی که نه تنها وجودشان در حیرت میان عقل و عشق معنا





به نام زیبا معشوقی که حُسنش تمام خلاصه در حُسن است. و پس از آن به نام آن که چشمانش قبله‌گاه و ابروی کجش، محراب نماز عشق عارفان است. به نام شیر شاه جمل، حسن ابن مرتضی.

مدینه النبی - شامگاه ۱۴ رمضان سال سوم هجری قمری.

شهر غرق در سکوت بود، آسمان خسته؛ ابر امید برای باریدن نداشت و شقایق‌ها غم زده در انتظار وصال شب‌نم نشسته بودند. مثل این که کالبد جهان تشنه‌ی خبر مهمی بود؛ به‌راستی آن خبر چه بود که حتی قاصدک‌ها را هم برای شنیدنش بی‌تاب گشته بودند. رمضان نیمی از راه را پیموده اما انگار او هم توانی نداشت و برای ادامه دادن باقی راه از خدا زیر لفظی می‌خواست.

در همان لحظه خداوند، قلم عشق را به دست گرفت و آینده‌ای در برابرش نهاد. آن‌گاه شروع کرد و تو را موبه‌مو کشید و چه زیبا رسم کرد نقاش عالم شمایل کبریایی تو را! آری درخت عشق علی و فاطمه میوه داده و عطر شکوفه‌های بهاری همه جا را پر کرده بود. فرشتگان هلهله‌کنان از عرش، قامت دلربا و جذبه‌ی مه‌لقای علی ثانی را به

تماشا نشسته بودند. جهانیان قبلاً یک‌بار معجزه‌ی دو نیم شدن ماه را دیده بودند؛ اما تو با دو نرگس جادوی چشمانت امشب به همه نشان دادی معجزه‌ی قرار گرفتن دو ماه در یک آسمان را!

آسمان ستاره باران شد، ابر از خوشحالی باران نُقل می‌بارید، شوق دیدن چشم‌هایت هوای وصال شب‌نم را از دل شقایق‌ها ربود. مَحْوَلُ الْحَوْلِ وَالْأَحْوَالِ چرخ گردون را به یمن قدوم حسن الی احسن الحال کرده بود، از سیاهی و ظلمت خبری نیست و غم خجلت زده سر در گریبان فرو برده بود.

به زمین، به کوی عشق و به آن خانه که هر روز رزق عالمیان در آن تقسیم می‌شود، هبوط می‌کنیم.

چشمان پدربزرگ به دیدن روی سبب اکبرش روشن شده، گل از گلش می‌شکفت، الحق که چشم‌هایت به خودش رفته؛ سیاه چنان یاقوت و جذاب و گیرا. پیامبر رحمت قن‌دق‌هات را که از بال ملائکه است را بر روی دست می‌گیرد، انگار می‌خواهد تمام جهان، از عرش تا فرش تو را بنگردن.

هرچه باشد تو کریم این خانواده‌ای و تا دنیا دنیا نیست، رعیت مهمان هر شب سفره شاهانه توست. خستگان و دلشدگان عالم را هر کجا جای

نباشد بر سر کوی کریم کریمان جای هست. پیامبر با مهربانی و لبخندی دلنشین داماد و دخترش را تماشا می‌کند، و سپس قن‌دق‌هات را به آرامی به روی دستان علی می‌گذارد. تا که بر روی دستان بابا می‌روی چونان بچه شیرینی با غرور و شوکتی از جنس خود حیدر به چشمانش نگاه می‌کنی و می‌خواهی از همین اول به بابا ثابت کنی که همیشه همراه و یاورش می‌مانی و دلش را به وجودت گرم می‌کنی. آری به‌راستی که علی پس از تو دیگر به ذوالفقار احتیاجی نخواهد داشت.

و علی هم با لذت و عشق چشم در چشمان زیباییست می‌دوزد. تو غرور بابایی، روزی خواهد رسید که در رکاب علی در جمل آن ناکثین را چونان شرزه شیرینی پراکنده خواهی ساخت و حق آن زن شترسوار را کف دستش خواهی گذاشت.

ناگهان اشک در چشمانت حلقه می‌زند؛ انگار تو نیز فهمیده‌ای از چشمانش، غربت و مظلومیت بابا را. تو وارث تمام علی هستی، اما کاش این همه مظلومیت را به ارث نمی بردی، کاش حالا که شب میلاد توست لااقل در بقیع شمعی روشن بود تا که پروانه‌وار در ره عشقت بال و پر بسوزانم. پدرت صاحب خاک است درست، حرفی نیست؛ این چه

وضعی است چرا این همه خاک ارث تو شد؟
تو حسنی، حُسن جمال کردگار، شیرِ جمل،
شأن نزول آیهی تطهیر، تو حسنی، حسن
شدی که تکیه‌گاه بال زخمی کبوتر باشی،
حسن شدی که رازدار غم مادر باشی، حسن
شدی و شدی قبله‌گاه هر مجنون، پناه هر
دل عاشق، امید هر محزون.

کتاب قطور تاریخ را که باز کنی هر کجایش
را بنگری نام تو خودنمایی می‌کند، از کجا و
از چه بگویم، از آن دو باری که تمام مال
خویش را وقف فقیر کردی یا از صلحی که
کم از قیام سرخ عاشورا نداشت.

شب میلاد توسست و همه‌ی اهل شهر
خوشحال‌اند، من نیز هم!

ناگهان باد وزید و کتاب را ورق زد و صفحه
ای دیگر نمایان شد. با دیدنش قلبم گرفت،
قبری خاکی، نه جارو کشی نه زائری نه
صحن و نه ایوانی؛ شب میلاد توسست اما در
اینجا که فرقی نمی‌کند. اینجا هر روزش
همین‌طور است، همین‌قدر خاکی و همین
قدر آمیخته با طعم تلخ غربت.

باران که می‌زند همه خوشحال‌اند و ذوق می
کنند اما من با بغض تنها در فکر مرقد آقایی
ام که نه سقفی دارد و نه سر پناهی نه سایه
بانی و نه حتی سنگ قبری.

آسمان می‌بارد و قبر تو هم گل می‌شود.
آسمان با عاشقانت بد مدارا می‌کند.

اشکم روان می‌شود، به ناگاه دوباره باد وزید
و کتاب ورق خورد و رسید به صفحه‌ی آخر
و آنچه هویدا بود، مرهمی شد بر قلب ترک
برداشت‌هام. لبخند روی لبم نقش بست،

تصویری از ورودی باب‌القاسم صحن و سرای
حسن، کارگران مشغول تمام کردن آینه
کاری‌های پایانی ستون‌ها بودند، زائران
داشتند برای این که هرچه زودتر به حرم
باصفای امام حسن برسند بلیط می‌خریدند.

یک دفعه کسی فریاد می‌زند: «ناظر کل
ساخت و ساز عتبه مقدسه بقیع هم آمد،
همین که وارد صحن شد بوی عطر گل
نرگس همه جا را فرا گرفت و پایین آخرین
صفحه، نامی نگاشته شده بود که از آن، نور
تشعشع می‌شد.

نام ناظر این بود: دلیل چرخش چرخ فلک،
آقای عالمیان، حجه ابن الحسن العسکری!

«اللهم عجل لولیک الفرج بحق حسن بن
علی»

علیرضا میدانگاهی، آموزش ابتدایی ۹۹،
دانشگاه فرهنگیان شهید باهنر اصفهان

روایت دکتر صدیقه از دانشجو معلم های سیب زمینه



مصاحبه گر: فاطمه جوادی

دانشجو معلم نقش متفاوتی می تواند ایفا کند، خیر! بلکه معتقدم دانشجو معلمی، مسیری است برای شدن معلمی در تراز حرکت انقلاب. لذا تمام آنچه به لحاظ جریان اندیشه و جریان عملی و تجربه خودمان باید کسب کنیم و به تعبیری نقش آفرینی داشته باشیم، باید بتوانیم هویت معلمی مان را برای این کارکرد موفق یا یک نقش آفرینی موفق در مسیر حرکت انقلاب کامل کنیم.

از نظر شما معلم واقعی کیست و چه ویژگی دارد؟

حرف همیشگی که می زنیم این است که معتقدیم وقتی می خواهیم درباره معلمی حرف بزنیم باید قدری در عقب تر از او نسبت به رویکرد خودمان به معلمی حرف بزنیم؛ ما معتقدیم اثر معلمی را در ادبیات انقلاب مبتنی بر این نگاه نظری انقلاب بر همین جمله کلیشه ای معروف «معلمی شغل انبیاست»، باید بنا کنیم اگر این را در این جمله کلیشه ای باورمان بشود آن موقع باید برویسم تفسیر و تعبیر خودمان را از فهم انبیایی پیدا کنیم. آنچه در بیان امام هم وجود داشت در واقع یک رویکردی، یک عزمی، یک وجودی از یک هویت متفاوتی است که او اساسا به دنبال ایجاد یک جریان اجتماعی است که بتوانیم چهارچوب های ظلم موجود را و قواعد ظلم موجود را بشکنیم و بتوانیم قواعد و چهارچوب های کرامت انسانی را ایجاد کند. این چیزی که ما داریم تعریف می کنیم از

(شدن) یا یک فرآیند تکاملی از زیست اجتماعی خودمان را و مردم ایران مفروض کنیم؛ یک نقشی را می توانیم پیدا کنیم اگر انقلاب را درک کنیم و فقط یک اتفاق افتاده شده را بخواهیم ببینیم، طبیعتاً آن نقش را

هم به گونه ای دیگر تعریف می کنیم؛ لذا اصل سؤال برمیگردد به اینکه ما ماهیتا انقلاب را چه می فهمیم! من می خواهم بدین گونه تفسیرم را عرض کنم: من معتقدم انقلاب اسلامی یک دگرگون سازی و تغییر جهت عمومی است که مردم ایران را به مردم جهان، به سمت بازگشت به خویشتن و بازگشت به فطرتشان پیوست می دهد و این ندایی که برای بازگشت به خویشتن بود و هست؛ این اصل اتفاق است و اصل حقیقت است که در انقلاب رقم خورد.

اگر ما می خواهیم یک قدری درباره نقش دانشجو معلم حرف بزنیم، باید آن را در ادبیات معلمی خودش گفت و گو کنیم؛ دانشجو معلم مسیری برای شدن و صورت معلمی است و الا خودش ذاتا اعتبار ندارد؛ اعتبار او به پس از خودش است، اهمیت او به پس از خودش است؛ همچنین اگر می خواهیم درباره ی نقش او حرف بزنیم درک کردن او، در واقع دانشجو معلم نسبت به ماهیت انقلاب در همین ادبیات جهان شمولی که انقلاب اسلامی دارد، الزام آور است و بعد از آن تنظیم گری برای شکل گیری یک هویتی از معلم در تراز انقلاب اسلامی است، و الا این که بخواهم بگویم

مصاحبه با جناب آقای دکتر صدیقی مشاور وزیر آموزش و پرورش و مسئول بسیج فرهنگیان کشور در حاشیه بازدید دکتر صدیقی از مرکز امام خمینی (ره) کاشان، مصاحبه ای صمیمی با ایشان پیرامون مسائل دانشگاه فرهنگیان و دانشجو معلمان صورت گرفت.

چگونه دانشجو معلم سیب زمینی نباشیم؟

یک قدری زیادی بنظرم می آید که به طور جدی زیست دانشجویی خودمان را باید به هویت معلمی مان وصل کنیم. هیچ چیزی برای یک دانشجو معلم از ارتقای حس و کارکرد و هویت معلمی اش جذاب تر نیست؛ اگر این زیست دانشجو معلمی به هویت معلمی گره بخورد تفاوت های بیشتری رقم می خورد، یک قدری طعم دار می شوید، دیگر سیب زمینی نیستید؛ یک قدری متفاوت تر از وضعیت های دیگر می شود ولی حتما الزام دارد. یعنی اینکه تلاشی انجام شود که این زیست را به کارکرد معلمی در هویت معلمی تان متصل کند. حتما طعم خوش تری از سیب زمینی خواهید داشت!

جایگاه دانشجو معلم در انقلاب چیست؟

این از اون سوال هاست دیگه (باخنده). کلا من معتقدم این را اول باید باور کنیم، آن هم این است که ما انقلاب را باید درک کنیم، انقلاب را به عنوان یک ضرورت

می‌خواهم بگویم این بازه را قدر دانستن و بهترین برنامه‌ریزی و بهترین استفاده کردن برای بچه‌های دانشجومعلم جدیدالورود، فوق العاده حیاتی و مهم است.

چرا جذب معلم حتماً باید از دانشگاه فرهنگیان باشد؟

مسئله‌ی اساسی تربیت معلم است نه چیز دیگری؛ نه این که حالا ممکن است بعضی‌ها نسبت به دانشگاه فرهنگیان انتقادی داشته باشند. دانشگاه فرهنگیان یک سازه است که دائم باید تکامل پیدا کند اما بالاخره برای معلم شدن یک فرآیندی نیاز است این فرآیند فقط آموزش هم نیست؛ مسئله تربیت و شکل‌گیری هویت موضوعیت پیدا می‌کند. ما چه اندازه این را داریم شکل می‌دهیم و به همان میزان هم در ادامه‌اش. چون مُصر هستیم و این که اگر می‌خواهیم در آینده یک کار جدی رقم بخورد، حتماً فرایند تربیت معلم شکل پذیرد. آن معلم اگر هویت معلمی در او شکل گرفت، می‌تواند دست‌مربی یا دانش‌آموز را بگیرد و الا فرد خالی ذهن و فردی که ناقص‌الیهویه باشد نمی‌تواند مربی را به کفایت، دست‌گیری کند و بتواند او را هویت متفاوت و متنوعی را در وجود مربی‌اش شکل بدهد.

اصرار این که درباره‌ی تربیت معلم حرف می‌زنیم و می‌گوییم راه ورود باید در دانشگاه فرهنگیان باشد، مسئله ما از نوع شکل‌گیری یک هویت متفاوت و متعالی برای ایجاد یک جریان تربیتی و هویت‌ساز متفاوت در آینده است.

خیلی ممنون خسته نباشید ممنون که وقتتان را در اختیار ما قرار دادید. خواهش می‌کنم؛ خیلی روز خوبی بود.

معلمی یک قدری ما را دعوت می‌کند که نگاه خودمان را به معلمی متفاوت از گذشته مبتنی بر یک فهم جدیدی از معلمی در تراز یک فهم جهان وطنی باشد. همچنین مسئله معلمی‌مان و معلمی مطلوب خودمان را باید یک انسانی ببینیم، انسانی که شخصیت و هویت معلمی خویش را در یک مقام مسئول هدایتگر جریان‌ات اجتماعی به سمت افق، مطلوب دید. این گونه در واقع درباره‌ی یک معلم گفت‌وگو کرد و او را به‌عنوان یک نقش مطلوب تصور کرد.

توصیه‌ی شما به ورودی‌های جدید چیست؟

معتقدم دنیای دانشجویی به‌خصوص در دوره‌ی کارشناسی، دنیای متفاوتی است. در کل این سن و سال، یک سن و سال کاملاً متفاوتی است؛ انگیزه‌ها و علایق، پاکیزگی‌ها، صداقت‌ها، صفاها و صمیمیت‌ها اصلاً پس از او دیگر پیدا نمی‌شود. چقدر که ما از این بازه داریم بهره می‌بریم و کیف و استفاده می‌کنیم، می‌تواند یک آینده‌ای را برای خودمان بسازیم. حالا این کامیابی از آن کارکرد دانشجومعلمی خودمان است؛ چراکه معتقدم بچه‌هایی که جدید وارد دانشگاه می‌شوند به سرعت مثل برق و باد مثل بقیه کسانی که در گذشته او هستند، دوره‌ی دانشجویی‌شان حتماً تمام می‌شود. همچنین معتقدم فرصتی که در این چهار سال و نعمتی که خدا در این چهار سال به بچه‌های دانشجومعلم می‌دهد، یک فرصت بی‌بدیلی است که در هیچ بازه‌ی سنی دیگر تکرارپذیر نیست؛ چون هرچه رخ می‌دهد، در این بازه‌ی سنی است و خصوصاً در بازه سنی هجده-نوزده سال تا مثلاً بیست و سه-بیست و چهار سال است؛ هر چقدر که می‌شود باید این بازه را غنی‌تر و با کفایت‌تر کرد. به نظرم در این غنی‌سازی، آینده‌ی متفاوتی آدم‌ها خواهند داشت. طبیعتاً حجم وسیعی از برنامه‌ریزی‌هایی است که هم در او در عرصه علم و هم در عرصه فن وجود دارد و نیز هم در او عرصه خوشی‌های زندگی و هم عرصه معنوی وجود دارد؛ یعنی در عرصه‌های مختلفی که فقط در این بازه‌ی سنی در اوج خودش قابل بهره و لذت بردن است که در هیچ بازه‌ی دیگری نیست؛ چراکه فرصت را غنیمت شمردن در این بازه سنی به کفایت استفاده کردن حتی رفاقت‌ها و دوستی‌ها و کامیابی از رفاقت‌ها در این بازه نسبت به دیگر رده‌های سنی متفاوت است.





اینترنت ملی

پژوهشگر: زینت نامنی

همان گونه که جوانان دوست دارند به آن‌ها اعتماد شود و خلاقیت و انگیزه‌شان را قدر بدانند و به تجربه‌ی بزرگ‌ترها ترجیح بدهند، ما ایرانی‌ها هم باید به اینترنت ملی فرصتی بدهیم با کاستی‌هایش که کم هم نیستند ولی کمتر دارند می‌شوند کنار بیاایم و خلاصه دست‌به‌دست هم دهیم به مهر، میهن خویش کنیم آباد. آن چیزی که گفتیم هم برای اجرای صیانت است. بالاخره اگر الان با روی خوش به اینترنت ملی اعتماد نکنیم، چند صباح دیگر که صیانت شدیم، مجبور می‌شویم اعتماد کنیم.

مهابت سادات حیاتی رکنی آموزش علوم اجتماعی ۹۹ پردیس فاطمه الزهرا اهواز

دزفول بیاید. دو. برود تا آمریکا، بعد برگردد ایران و دزفول برسد. مشخص است که راه اول که اسمش اینترنت ملی است، سریع‌تر، ایمن‌تر و کم هزینه‌تر است. البته اگر فقط همین بود که این همه داستان پشت سرش در نمی‌آمد؛ مسئله این است که همان‌طور که بعضی‌ها در لوازم خانگی ماشین، مارک و برند خارجی را به داخلی‌اش ترجیح می‌دهند، پیام‌رسان خارجی را هم به داخلی ترجیح می‌دهند. که البته حق هم دارند و طبیعی است. مثلاً آن طرف آبی‌ها تولید و گسترش شبکه‌های اجتماعی را زودتر از ما شروع کردند، پس فرصت بیشتری داشتند که پیشرفت کنند ولی ما چرا تنها به اینجا ختم نمی‌شود.

اینترنت ملی؛ آری یا خیر؟ اول برویم ببینیم اینترنت داخلی یعنی چه و اصلاً چرا؟ اینترنت همان‌طور که از واژه‌اش برمی‌آید یعنی یک شبکه است که از تعدادی رایانه‌ی به هم متصل به وجود آمده که کارش تبادل داده‌ها و اطلاعات است. این داده‌ها و اطلاعات می‌توانند هر چیزی باشند: یک عکس، پیام متنی، صوت یا پادکست، ویدئو و... . کاربران اینترنت، از آن برای تبادل داده‌ها استفاده می‌کنند؛ یعنی من در کاشان یک پیام برای رفیقم که دزفول است، می‌فرستم. این پیام دوتا راه داره: یک. سوار خطوط ارتباط داخلی شود و از تهران که مقر سرورهاست رد شود بعد



برای دیدن تریلر این انیمیشن
جذاب بارکد را اسکن نمایید.

انیمیشن- پنجره ذهن کودک

اسکار گوی
سبقت را از
دیگران ربود!
اگر کسی با دیزنی و
انیمیشن های قرن
بیست و یک آن آشنا
باشد می داند دیزنی از
گرافیک و جزئیات فوق العاده
ظریفی برای خلق
کاراکترهایش بهره می برد. رنگین
کمانی از رنگ های چشم نواز که
نشان دهنده عواطف و احساسات
کاراکترها در موقعیت های مختلف
است! سبز مهربان، صورتی خودپسند و
سفید ساده و بی آرایش و البته قدرتمند!
گاهی رنگ ها آن قدر زیبا هستند که شما را
از توجه به خط داستان محروم می کنند.
طراحی صورت و اندام کاراکترها در دیزنی
نسل جدی، هرگز نمایشی از انسان های بی
نقص و فوق زیبا نیست! مبارزه با نژادپرستی
و حمایت از حقوق رنگین پوستان که امروز
به راهی مستقیم برای دستیابی به جوايز
بین المللی شده در این انیمیشن کاملاً
مشهود است.

در دیزنی و پیکسار داستان کلیشه ای نیست؛
برای باور آن فقط کافی است به تماشای
ظاهر و باطن، روح و یا زوتوپیا بنشینید!
جزئیات عجیب نقطه قوت بعدی در
انیمیشن سازی امروزی است. به چین دامن
یا حتی فر موهای بازیگرها توجه کنید که
چقدر متبحرانه طراحی شده اند.
در ساخت این انیمیشن پر رنگ و لعاب از
موسیقی و رقص های سنتی اسپانیایی و
حتی از لهجه اسپانیایی استفاده شده که
لحظات را بسیار جذاب تر و باورپذیر کرده

شما در قبال پرورش خلاقیت کودک تان
مسئول هستید! برای این منظور باید در
انتخاب رسانه ای که در اختیار کودکان قرار
می دهید، در قبال کتابی که برای او برای
می خوانید، بازی ویدیویی که در اختیارش
می گذارید و فیلم و انیمیشنی که برای او بر
می گزینید نیز مسئولیت پذیر باشید.
فراموش نکنید که هر یک از موارد ذکر شده
نقش بسزایی در تربیت کودک دارد و سهل
انگاری در هر زمینه ممکن است موجب بروز
رفتارهای بیرونی و احساسات درونی
نامطلوبی در کودک شود.

نکات انتخاب انیمیشن مناسب برای کودک:
یک. به تطابق رده سنی انیمیشن و کودک
تان اهمیت دهید. گاهی انیمیشن بسیار
گیراست اما از درک کودک خارج است.
دو. عرف، شرایط و آداب و رسوم جامعه در
انتخاب انیمیشن سرنوشت ساز است.
سه. به شناخت شخصیت کودک و تطبیق
ژانر انیمیشن با آن بپردازید. اگر کودک تان
فوبیا یا علاقه مندی خاصی دارد؛ توجه
داشته باشید که ممکن است انتخاب
نامناسب، اثر مخربی بر روحیه او بگذارد.
چهار. به نقش تربیتی انیمیشن توجه کنید.
اگر به دنبال اصلاح یا تقویت رفتاری در
فرزندتان هستید حتماً قبل از پخش
انیمیشن برای او به خوبی تحقیق کنید.
پنج. برای بررسی انیمیشن حتماً یک بار از
قبل آن را تماشا کنید. مطمئن شوید حاوی
سکانس نامناسب نیست.

در ادامه بحث به تحلیل برنده اسکار ۲۰۲۲
در حوزه انیمیشن می پردازیم:
**افسون: متفاوت باش و کاری کن به
تفاوت احترام بگذارند!**
انیمیشنی ازوالد دیزنی که در آخرین مراسم

است و حتی شاید راهی برای معرفی فرهنگ
اسپانیا به مردم جهان باشد.

در این انیمیشن می بینیم خانواده مادریگال
برای سال ها از موهبت های جادویی بهره مند
بوده اند و در خانه ای جادویی زندگی می
کنند حالا تصور کنید در چنین خانواده ای
دختری بدون جادو متولد شود...

این انیمیشن به شما خواهد آموخت متفاوت
بودن هرگز نقطه ضعف شما نیست؛ حتی اگر
به این معنا باشد که میان یک جمع خاص
شما انسانی معمولی هستید.

اگر کودک تان خودباوری و اعتماد به نفس
ندارد دیدن این انیمیشن پیشنهاد ما به
شماست!

با یک دیالوگ انیمیشن این بحث را به پایان
می بریم: معجزه، جادویی که به شما اعطا
شده نیست؛ بلکه معجزه خود شما هستید...

نرجس سادات فاطمی، آموزش
ابتدایی، ۱۴۰۱، مرکز امام خمینی کاشان



شب که نابود و نیش

دلتنگ که شدی به آسمان نگاه کن؛
ما نگاه های تورا به اطراف آسمان می بینیم... (بقره صد و
چهل و چهار)
به آسمان که این شبها نگاه کنی ماه کم کم دارد ناپدید می شود
و این حاکی از این است که دیگر رمضان الکرم دارد بار می بندد و در این
چند شب پایانی آخرین فرصت را به ما می دهد.
شب قدر را اگر قدر ندانیم یعنی یک ماه روزه داری همه بر باد...
نمی دانم شاید علت این که فرشتگان در چنین شبی از آسمان به زمین می آیند و
سلام می حتی مطلع فجر می شوند برگردد به آن شب؛
آن شبی که مولایمان بی قرار بود،
آن شبی که در و دیوار و زمین و زمان همه می خواستند جلوی مولا را بگیرند تا به
مسجد نروند.
آن شبی که آسمان گویا خیلی به زمین نزدیک بود،
آن شبی که ابن ملجم ملعون تقدیرش برگشت،
آن شبی که مولایم دلتنگ فاطمه اش (س) بود.
غربت سخت است
تنهایی از آن سخت تر؛
و چقدر آدمی بی تاب است زمانی که از میان مردم صدرنگ بخواهد به پیش دلدارش
برود
به دیدار پروردگارش!
مولایم درعین ابهت و اقتدار مظلوم بود
زمانی که در بین کوچه ها دستان بسته اش عاشقانه می لرزید
و باید سکوت میکرد
و صبر.
حال در چنین شبهایی دیگر صبر به نتیجه رسیده
دیگر پایان انتظار و تنهایی و غربت است.
کاش برسد شبی که بعد از عظم بلا و کشف الغطا ما نیز به
سپیده دم ظهورش مژگان تر کنیم و به آسمان نگاه
کنیم و خدا را شکر.
انشاء الله تعالی

فاطمه قربانی، آموزش ابتدایی
۱۳۹۸، پردیس فاطمه
الزهر اصفهان

چند نکته ساندویچی

برای دانشجو معلمان علوم اجتماعی

جغرافیا، مدنی و جامعه‌شناسی درس بدهید (و البته درس‌هایی مثل سواد رسانه‌ای، تفکر و سبک زندگی و درس‌هایی که فرهنگیان فعلاً رشته‌ی دبیری‌اش را ندارند). اگر می‌خواهید دانش‌آموزان سر کلاستان نخوانند، از الان به این فکر کنید که چه روش‌هایی جذاب است؟ قصه‌گویی همراه جواب می‌دهد، به خصوص درباره‌ی تاریخ. تری دیری یک مجموعه‌ی «تاریخ ترسناک» دارد که تاریخ را خیلی کاریکاتوری و حقیقت‌محور و داستان‌طور نوشته، جالب‌تر از کتاب درسی است، یک‌بار امتحانش کنید.

پنج. از رویدادهای حوزه علم و آموزش بی‌خبر نمانید: شما بزرگ شده‌ی همین آب و خاک هستید، در آینده هم باز اگر اتفاق ناجوری نیفتد در همین مملکت قرار است معلم بشوید، پس سعی کنید از اتفاقات و اخبارش سر در بیاورید. حالا نمی‌گویم همه‌ی اتفاقات، فعلاً سیاسی‌ها را بگذارید کنار و خودتان در حیطه‌ی آموزشی قوی کنید. راستی می‌دانستید اخیراً یک پوششی راه افتاده به اسم (هیس طوری؟) یک جور مسابقه‌ی کتاب‌خوانی است.

چون موضوعش تاریخ بود گفتم. برای جذب دانش‌آموزان از گیمیفیکیشن استفاده کرده. این‌که گیمیفیکیشن چیست را دیگر باید بروید از گوگل پرسید.

مهتاب سادات حیاتی رکنی آموزش علوم اجتماعی ۹۹ پردیس فاطمه الزهرا اهواز

سه. معلم اجتماعی، باید اجتماعی باشد: می‌دانم الان خیلی‌ها ژست «من درون‌گرا هستم پس به هیچ کس محل اسب نمی‌گذارم» برداشته‌اند، ولی برای معلم اجتماعی شدن، باید درون اجتماع بجوشید و بکوشید. اگر شرایطش برایتان فراهم بود، عضو شدن در گروه‌های خیریه یا جهادی، سر زدن به بهزیستی، بازدید مناطق محروم، خانه‌های سالمندان و خلاصه جاهایی که می‌شود روی دیگر اجتماع را دید. اگر نشد هم غصه نخورید، بروید کتاب‌های «مامور سیگاری خدا» و «بنی

یک. دبیر علوم اجتماعی خوب، خوره‌ی فیلم و کتاب است؛ فیلم و کتاب یعنی دیدن جامعه از نگاه یک نفر دیگر با ویژگی‌های مخصوص خودش، مثلاً وقتی کتاب بیهوشی را می‌خوانید، دنیا را از نظر پسرپچه‌ی نوجوانی می‌بینید که حافظه‌اش را از دست داده و یادش نمی‌آید که قبلاً چقدر شرور بوده ولی حالا نمی‌خواهد باشد. اگر درس هایتان را خوب خوانده باشید، احتمالاً مفاهیم «هویت»، «برچسب اجتماعی»، «تأثیرات گروه همسالان» و... در ذهنتان تداعی می‌شود.

دو. بین تئوری‌ها گم نشوید تا تئوری خودتان را داشته باشید: هر کتاب تخصصی از این رشته را که باز کنید، نظریات دورکیم و پارسونز و... در سر و صورتتان می‌پاشد. اولین باری که یک صفحه دیدید که اولش می‌گفت دورکیم معتقد است ایکس بد است، وسطش حرف از تأیید ایکس توسط پارسونز و آخرش حرف از طرحی نو در انداختن توسط یک نفر دیگر بود، اصلاً هول نکنید و بدانید کل جامعه‌شناسی همین است: اختلاف بین علما! جامعه‌شناس آن کسی نیست که همه‌ی نظریات را حفظ باشد

هرچند شاید برای شب امتحان، خوردن مویز و گردو و تلاش برای حفظ نظریات نامأنوس، ضروری به نظر برسد ولی این را بدانید که دانشگاه قرار نیست جامعه‌شناس تربیت کند. اگر خودتان می‌خواهید بشوید، تفکر انتقادی و خلاقیت فراموش نشود.



هندل“ از محسن حسام مظاهری را بخوانید تا ببینید یک جامعه‌شناس، حتی در تاکسی هم جامعه‌شناس است. چهار. بگردید و تکنیک‌ها و منابع نوین آموزشی را پیدا کنید: اگر خدا بخواهد در آینده قرار است به بچه‌های مردم، تاریخ،

زندگی بر سر کوی طهر

زندگی زیباست، آفتابش با ترانه‌هایش، خورشیدش با نوازش‌هایش، طلوعش با خاطره‌هایش و غروبش با زیبایی‌هایش! فطر آمد تا در نمازش دست و پای ما را فرصت، فکر و هوش ما را وسعت و عقل و مغز ما را عظمت دهد تا به خدا نزدیک شویم. گرامی می‌داریم عیدی را که باعث رحمت و همت و شوکت ما، رفعت و غیرت و دقت ما، نصرت و غیرت و نعمت ما، عفت و غربت و رفعت ما در زندگی شد.

ای فطر اینک تو برای ما سبب و سندی، ارشد و ایزدی، احمد و مرقدی، و معبد و مقصدی.

خدا یا حالا در این عید، وساطت می‌خواهیم: از کرم فطر به سوی سخاوتش، از جودش به سوی عظمتش، از رحمتش به سوی قدرتش که ما را در این دنیا و آن دنیا سربلند و سرافراز گرداند.

حالا که در فطریم به حق خطبه‌خط فطر هیچ مادری داغ دیده، هیچ پدری شرم‌منده، هیچ بیماری درد دیده و دلی شکسته نشود. الهی! هیچ خانه‌ای غم‌دار و هیچ چشمی هم در این عید اشک‌بار نشود. الهی آمین!

علیرضا معتمد، آموزش ابتدایی ۱۴۰۱ پردیس شهید باهنر بیرجند

سپاس و ستایش، نعمت و عظمت، رحمت و قدرت، متانت و خدایی بودن برای عیدی است که ما را به خدا رساند. سلام ما بر عیدی که در آن سلامت و شهامت و سعادت را، شجاعت و عبادت و کرامت را، امامت و رسالت و شفاعت را، قناعت و شجاعت و طراوت را، سخاوت و ارادت و هدایت را در آن یاد گرفتیم. سلام ما بر عیدی که در رمضان دعا و رضا، ندا و صفا، و ثنا و حیا و عزا داشتیم.

سلام ما بر عیدی که بهشت ما، سرشت ما و سرنوشت ما را رقم زد.

بالاخره رمضان امسال هم به پایان آمد تا در بهار عیدش، مغزهای ما به تفکر، هوش‌های ما به تعقل و عقل‌های ما به تأمل بیفتد. رمضان غروب کرد و فطر طلوع کرد؛ فطری آمد که به ما یاد داد

فطر

الفبای اندیشیدن؟

شادی‌ام را به تو مدیونم و به تو با تمام وجودم عشق می‌ورزم.

تارهای سفید موهایت در راه کسب علم، بسیار درخشان جلوه می‌کنند؛ به راستی که تک‌تکشان جنسی از الماس دارند. تو به ما یاد دادی که قلم جزو وراثت‌مان به حساب می‌آید.

به قول شهید دانشجومعلم، حسنعلی کاظمی که می‌گوید: «وراثت من هم قلم و هم اسلحه به زمین افتاده‌ام است؛ پس لحظه‌ای نگذارید که این دو بدون همدم باشند.»

دستان سپید تو برتخته‌ی سیاه، نور می‌پاشد و الفبای روشنی در اذهان تاریکمان حک می‌شود.

اگر بگویم کلاس با وجود تو زنده است، اغراق نکرده‌ام؛ اگر بگویم تمام معادلات زندگی‌ام از توست اغراق نکرده‌ام.

غلط گرفتن‌هایت هم برای ما درس بود، تجربه بود، زندگی بود.

به راستی که تمام آن غلط گرفتن‌ها، حال دنیایی از تجربه را برایمان به ارمغان آورده است.

زهرافراست، آموزش دانش آموزان با نیازهای ویژه ۱۴۰۱ دانشگاه فرهنگیان، مرکز امام خمینی کاشان

توصیف چون دریای بی‌کران نامحدود است.

تویی که خستگی‌هایت را پشت لبخندهای شیرین پنهان کرده‌ای تا نکند شاگردانت لحظه‌ای غم وجودشان را فرا بگیرد، تویی که هیچ‌گاه از سوال کردن‌هایمان خسته نشدی، تویی که همیشه در ناامیدی، امید را ترویج می‌کردی، لایق بهترین‌ها هستی.

ای معلم! تو وسعت جهان را به ما گوش‌زد کردی، تو اندیشیدن را آموختی نه اندیشه‌ها را.

کاش دوباره خاطرات شیرین کلاس‌هایت تکرار شود.

کاش می‌شد کاش‌ها تکرار شوند.

ای معلم! ای حیات‌بخش جان و روح، تویی که واژه‌هایت بوی باران می‌دهد، تو را سپاس می‌گویم بابت کردار و رفتار، بابت روزهایی که غم‌هایمان را کشف کردی و رنگ و بوی امید را در ما زنده گرداندی.

ای معلم، ای جان‌ناب، ای مهتاب پرفروغ، ای چون خورشید نورانی و تابان! تو را دوست دارم. تو را دوست دارم، تویی که چون شمع آب می‌شوی و هر لحظه در پی فرصتی برای بهترشدن در مسیر پرسوز و گداز معلمی قدم بر می‌داری.

ای معلم! کرامت بیشتر و بیشتر شد از وقتی که نام مقدس شهید مطهری در دوازدهم اردیبهشت به نام تو ثبت شد.

نیمکت‌های مدرسه بدون تو فروغ همیشگی را ندارند. میان نیمکت‌ها ردپای تو برجای مانده‌است.

اگر تو نبودی، چه کسی ما را از خانه غفلت و جهالت بیرون می‌آورد؟

اگر تو نبودی، چه کسی دغدغه فهمیدن و فهماندن و مفهوم شدن را داشت؟

نمی‌دانم چگونه توصیف کنم. تویی که ما را از هیچ به همه چیز رساندی، وسعت





احیاگر علم

ویژگی‌های بزرگ این امام همام است. از این رو اقدام به آموزش حدود چهارهزار نفر از طلاب نمودند و بدین طریق دانشگاه بزرگ اسلامی خود را ایجاد کردند. حضور امام در زمان بنی امیه و بنی عباس از یک طرف و حضور فعال ایشان در کسوت استاد در مراکز علمی زمان خود زمینه مهم شکل‌گیری اندیشه تمدنی اسلام بود.

در زمان امام صادق (ع) تطبیق کلیات بر مصادیق و پیگیری امر فرهنگ بسیار زیاد بود و حضرت در مقام تطبیق و بیان مصادیق برای جامعه آن روز که از فرهنگ اسلامی فاصله گرفته و فرهنگ سلطنتی و فرهنگ حکومت فاسد بنی امیه و بنی مروان

در این میان نقش امام صادق (ع) در شکل‌گیری، تمدن اسلامی نقشی بنیادی و اساسی است و این موضوع از زوایای مختلف قابلیت شناخت بیشتری دارد، توجه ایشان به عقلانیت و خردورزی، علم، اخلاق سیاسی، دین‌محوری و کرامت انسانی باعث شد این موارد اثرگذار در تمدن اسلامی نهادینه گردد. تلاش‌های بی‌وقفه امام صادق (ع) که در روزهای آغازین تمدن اسلامی صورت گرفته‌است.

امام صادق (ع) در جهان اسلام بسیار تأثیرگذار بوده‌اند، اندیشه‌ی والای امام صادق (ع) و اعتقاد وی به کار علمی و آموزشی به منظور تحقق عینی اسلام در متن جامعه از

بعد از رحلت پیامبر اکرم (ص)، نقش‌نامه (ع) در رهبری سیاسی جامعه نادیده گرفته شد، ولی رهبری فکری، علمی و معنوی آنان هیچ‌گاه زایل نشد و با وجود مخالفت حاکمان با هرگونه فعالیت آنان در میان رهبران فکری جامعه اسلامی، آن بزرگواران بیشترین نقش را در هدایت فکری و فرهنگی جامعه داشتند و بیشتر از هرکس دیگری، در پدید آمدن و توسعه زمینه‌های تمدن اسلامی نقش ایفا کردند. امامان شیعه با روش‌های مبتنی بر وحی، تأثیر بزرگی در شکوفایی تمدن اسلامی داشته‌اند؛ همچون مکتب اقتصادی اسلام که بر اساس تعالیم آن‌ها شکل گرفته‌است.

گردید. این حرکت عظیم علمی سبب شد تا هرگونه شک و شبهه پیرامون مسایل دینی رخت بندد و در پی پاسخ‌های روشن و کافی به حاشیه رانده شود. از آن زمان تاریخ مذهب شیعه با نام مبارک امام جعفر صادق (ع) همراه و ملازم شد.

مهندسی علمی امام صادق (ع) در صحنه‌های علمی، فرهنگی در رشد کمی و کیفی تمدن اسلامی نقش قابل توجهی داشته، تبلیغات شاگردان ایشان از مرزهای زمان خود فراتر رفته و برای آیندگان راه کار مناسبی را فراهم نمود. البته ضعف بنی‌امیه و قدرت گرفتن بنی عباس، شرایط اجتماعی و فرهنگی عصر امام جعفر صادق (ع) را به گونه‌ای فراهم ساخت که در زمان هیچ یک از امامان (ع) وجود نداشت.

نزاع و کشمکش میان بنی‌امیه و بنی عباس و مبارزه مسلحانه و عملیات نظامی آن‌ها باعث شد که توجه آنان کمتر به امام (ع) و فعالیت‌هایشان باشد، همین دوران که با آرامش نسبی همراه بود، فرصت مغتنمی برای فعالیت علمی و فرهنگی امام صادق (ع) و شیعیان ایشان و دفاع از دین و حقانیت تشیع، نشر معارف صحیح اسلام و مهندسی تمدن اسلامی به‌شمار می‌رفت. در چنین زمانه و شرایطی نقش امام صادق (ع) در پیشرفت علوم مختلف بسیار محسوس بود و باعث گردید تا برای امت اسلامی زمینه‌ای را آماده سازد که شکوفایی علم و تمدن اسلامی باعث افتخار مکتب حیات‌بخش اسلام گردد، برای همین امام (ع) موفق شدند که در شرایط پیچیده آن عصر امت اسلامی را به رشد و کمال علمی برسانند. از برجسته‌ترین نقاط اندیشه تمدنی امام صادق (ع) تحلیل جامع و عمیق ایشان از تمدن های زمان خود بود. بنابراین امام صادق (ع) با استفاده از این فرصت‌ها و دانش علمی بالای خود، تعداد زیادی شاگرد در رشته‌های گوناگون تربیت کرد که بسیاری از ایشان در رشته های خود سرآمد روزگار بوده‌اند و در سرتاسر ممالک اسلامی و غیراسلامی پراکنده شدند که در مهندسی تمدن اسلامی نقش بسیار مهمی را ایفا کردند. از این رو می توان اذعان نمود که امام صادق (ع) یکی از معدود رهبران جهان اسلام است که نقش بسیار مهمی را در رشد و شکوفایی تمدن اسلامی ایفاء کرده‌اند.

محمدرضا سبکتکین آموزش ابتدایی
۱۴۰۰ پردیس شهید باهنر اصفهان

مبارزه با عقاید انحرافی داشت. آن بزرگوار همواره از دعوت متفکران و سران فرق و ادیان مختلف برای مناظره استقبال می‌نمود؛ چراکه بدین وسیله نه تنها بطلان عقاید و آرای منحرف آشکار می‌گردید، بلکه ثبت و ضبط مناظره‌ها دسترسی دیگران را به این مطالب آسان می‌نمود و بدین وسیله سایر مسلمانان در نقاط دیگر از آن بهره‌مند شدند. این‌گونه بود که فن گفت‌وگو و مناظره در میان مسلمانان به شیوه ی صحیح و مطلوب شکل گرفت و جایگاه ویژه‌ی خود را باز یافت.

شیوه امام صادق (ع) در مناظرات علمی بسیار حائز اهمیت است. دقت، متانت و علم امام به گونه‌ای بود که حتی تحسین مخالفان را بر می‌انگیخت. آن بزرگوار براساس امور مورد قبول طرف مقابل استدلال می‌نمود و چنان قاطعانه دلایل خود را بازگو می‌فرمود که طرف گفت‌وگو جز اعتراف به بطلان رأی و نظر خود و تسلیم در برابر امام (ع) راه دیگری نداشت.

آن حضرت در مناظره با گروه‌های ملحد، بطلان عقاید آن‌ها را به اثبات می‌رساند و درک و شناخت صحیح از توحید و صفات الهی را ارائه می‌فرمود.

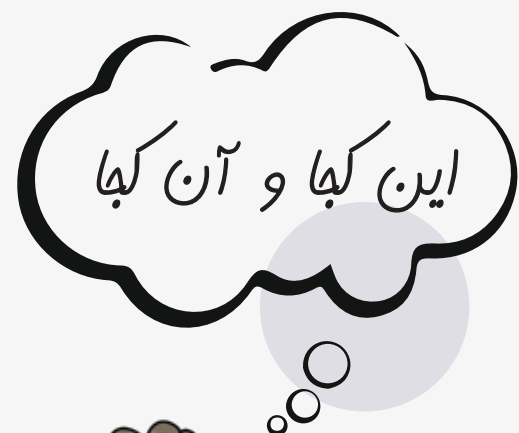
سرانجام پس از سی و چهار سال تلاش بی وقفه امام جعفر صادق (ع) در راه بیان حقایق و معارف دینی، حقیقت دین که دچار انحرافات بسیاری شده بود بار دیگر زنده شد و اصول اعتقادی صحیح دین اسلام تبیین

جایگزین آن فرهنگ شده بود، این وضعیت را روشن کردند و با فعالیت امام صادق (ع) این مسئله نضج گرفت و در نتیجه پایه ریزی فرهنگ و تمدن اسلامی را شکل دادند. در زمانی که اندیشه یونان متکی بر علوم نظری و روش استدلال بودند، امام صادق (ع) مباحث علمی خود را بر اساس روش تجربی که مورد تأیید قرآن نیز بود پایه‌گذاری کردند و بر این اساس دانشگاه امام صادق (ع) در شهر مدینه پر از دانشمندان و متخصصین در زمینه‌های شیمی، جغرافیا، پزشکی، فلسفه و سایر علوم و همچنین علوم دینی مانند علم حدیث و فقه بود.

با بررسی سخنان امام صادق (ع) می‌توان اذعان نمود که تمدن مستقل از روابط اجتماعی قابلیت ماندگاری را دارد و تمدن همواره حامل یک فرهنگ است که اگر به خوبی بتواند در جامعه‌هایی ورود پیدا کند آن اجتماع را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، با توجه به این‌که اگر موضوعی مورد پذیرش اجتماعی قرار گرفته و نهادینه شود آن‌گاه وصف تمدنی می‌یابد، به همین دلیل امام صادق (ع) در این زمینه سعی و تلاش وافر داشتند که موضوعی مورد پذیرش علمی و یا اجتماعی برسد تا وصف تمدنی پیدا کند.

مناظرات علمی امام جعفر صادق (ع) نقش به‌سزایی در پیرایش و اصلاح اعتقادات و

آنیچه درباره دانشگاه فرهنگیان فکر می‌کردم...



کنیم! آنجا بود که گفتم گشتم نگرد نبود نیست عزیزانم، به دانشگاه دخترانه‌ی فرهنگیان خیلی خوش آمدی! تازه قبلاً هی پز داده بودم که آهای ایهاالناس، اینجانب قرار است حقوق بگیر بشوم و مستقل و زین پس دستم در جیب های پاره‌ی خودم!

حالا نگو چندرغاز می‌دهند که دوصدتومانش را برمی‌دارند برای غذاهایی که نمی‌خوریم و دوصدتومانش را هم برمی‌دارند برای اندک جایی که تن ضعیف و نحیف و مردنی‌ام روی تخت خوابگاه جا می‌گیرد و آخر سر هم فقط دوصدتومانی باقی می‌ماند که چندتا تی بگ چای بخیریم در این خشک‌سالی و تورم و گرانی تا زنده بمانیم.

تازه فکر می‌کردیم خوابگاه مثل یک هتل پنج ستاره خدمات می‌دهد، نمی‌دانستیم یک روز گلاب به رویتان، می‌رویم دستشویی و آنجا داد می‌زنند که "آب قطع است!" و تو دیگر هیچ وقت آن آدم سابق نمی‌شدی! دیگر بقیه‌ی خدمات این هتل پنج ستاره بماند.

از تصوراتم راجع به غذاها نپرسید که داغ دلم را زنده می‌کند حداقل دوست داشتم اگر می‌گویند غذا تن ماهی است و چندی ساعت دلم را صابون زده‌ام در ظرفم را باز نکنم و ببینم که چند پر، تن ماهی تزئینی آن کنار دارند خود زنی می‌کنند و مابقی همه برنج یخ کرده که البته می‌دانم تقصیر خودم است که دیر آمده‌ام!

در رویاهایم دانشگاه یک ساختمان خیلی بزرگ بود با محوطه‌ی خیلی بزرگ‌تر، با اتوبوس درونش جابه‌جا می‌شدیم و دور و برش پر از درخت بود و سرسبزی. اما، ما را آورده بودند در قاره‌ی کاشان که به خودی خود تابستان‌هایش روی خط استوا قرار دارد، از بزرگی و تردد با اتوبوس نگویم

سلام. راستش اول که راهی کاشان شده بودیم و آدرس دانشگاه را گفته بودند بلوار ساحلی، دنبال ساحلی، دریاچه‌ای، جوی آبی، حداقل قناتی چیزی می‌گشتیم که یک دفعه یک بیابان را نشانمان دادند و گفتند بفرمایید این هم دانشگاه!

اولش فکر می‌کردم راه را گم کرده‌ایم و اشتباهی آمده‌ایم کنعان، بعدها متنبه شدم که کنعان هم حداقل یک چاه آبی بود که یوسف را فرستادند آن جا ولی دریغ که اینجا کاشانی‌ها از آب هم مضایقه کردند. خبری از ساحل که نبود هیچ، خاک و ریگزاری بود که بیداد می‌کرد.

نمی‌دانم چه سری است که دانشگاه را که می‌خواهند بنا کنند، می‌گردند و بعیدترین نقطه‌ی کروی زمین را انتخاب می‌کنند، این یک مورد استثنائاً دانشگاه فرهنگیان و دولتی و آزاد و پیام نور هم نمی‌شناسد، جمیعاً برای همه صدق می‌کند!

قبل از انتخاب رشته اصلاً کسی نگفته بود که ای بابا عزیز من فرهنگیان تفکیک جنسیتی است و با این اوصاف پیدا کردن یار، بی‌یار! حالا می‌گویند ازدواج کنید که امتیاز دارد برای محل خدمتان و فلان و بهمان؛ و تو بیا و ثابت کن ای بابا کو خواستگار؟ مگر شما با این کارهایتان گذاشتید دونفر آدم را ببینیم که بعد بگیرد که بعد هم ما برویم قاطی مرغ‌ها! انگار گره بخت ما در دانشگاه هم باز نمی‌شود که نمی‌شود. آمدیم دانشگاه دیدیم اصلاً کسی نیست که جزوه‌هایمان به هم بخورد و بعد نگاهش را تماشا کنیم و اگر فهمید حاشا



اختیاری بودن ندیدیم به همین برکت قسم! یا آدم هی فکر می‌کند دانشگاه که بیاید چه قدر به بار علمی‌اش اضافه خواهد شد، عجب درس‌های خفنی خواهد خواند برای معلمی! حالا نگو می‌آیی سر کلاس یک‌دفعه روان شناسی سیف را باز می‌کنی و کل برگ‌های پاییز زده‌ی تنت یک جا می‌ریزد که ای آقا، معلم مملکت را چه کار با شرطی شدن موش و نظریه‌های جورواجورش؟ تازه این یکی که خوب است؛ تعدادی واحد درسی هست که آدم تا روز آخر بازنشستگی‌اش نمی‌فهمد این درس‌ها را چه به آموزش یا پرورش؟ آدم فکر می‌کند دانشگاه که بیاید با بار علمی فراوان خارج خواهد شد؛ حالا نگو با یک بار علمی که حاصل خیلی خوانی‌های دبیرستان است وارد می‌شوی و بعد از خروج، نه تنها چیزی به تو اضافه نشده‌است، بلکه همان بار علمی اولیه‌ات را هم از دست می‌دهی!

بخاطر همین است که باید حسابی حواسمان به گذر زمان باشد، چون دانشگاه اصلاً از آدم معلم نمی‌سازد که نمی‌سازد. آدمی خودش باید زنگ باشد و ز گهواره تا گور دانش بجوید نه اینکه بگوید ز گهواره تا گور حسش نبود! البته آنقدرها هم که بنده غلو کرده‌ام فرهنگیانی بودن خالی از لطف نیست؛ بنده مزاح می‌کنم

و هرنایه از این لطف خدا سپاس گزارم و می‌دانم ما معلم‌ها برگزیده‌ی خداییم، به خودتان را دست کم نگیرید اصلاً.

با تمام این تفاسیر باید اعتراف کنم که اگر تمام دنیا را هم حداقل به اینجانب بدهند و ماه را در دست راستم و خورشید را در دست چپم بگذارند باز هم از راه معلمی برنخواهم تافت و تا لحظه‌ای که جان در بدن دارم، عاشقانه به این بچه‌ها و این مملکت خدمت خواهم کرد.

اما بین خودمان چند نفر بماند همه‌ی این سختی‌ها می‌آرد به این قشنگ‌ترین دوکلمه ای دنیا وقتی که صداقت می‌کنند: «خانوم معلم».

زهره رمضانی راد، آموزش زبان و ادبیات فارسی ۹۸، مرکز امام خمینی (ره) کاشان

داشتیم، خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم! حالا اما ما که داریم می‌رویم و خلاصه اگر بار گران بودیم و رفتیم، اما بدانید و آگاه باشید که این رسوم معلم‌پروری نبود که خودمان قاشق بشوریم و هی داد بزنند آیم که قطع است و بعد آقایان یا الهی‌هی بیایند و بعد هم بزرگ‌ترین تفریحمان دعوا سر تاب‌های پشت ساختمان باشد.

خلاصه که ما توقعاتمان را از دانشگاه کلیفرنیا و هتل پنج ستاره آوردیم پایین ولی آهای عزیزی که دلت را صابون زده‌ای بیایی فرهنگیان و دلت را خوش کردی به حقوق نجومی‌اش و با حسرت به دسته چک‌های ما



نگاه می‌کنی و در چشم‌های تک‌تک اعضای خانواده‌ات «یک ضامن من می‌شوی خاصی» نقش بسته است. راستش فرهنگیانی بودن آن قدرها هم بد نیست!

مثلاً بدی‌اش در همین است که آدم فکر می‌کند دانشجو که شد واحدهای انتخابی‌اش را خودش باید انتخاب کند، حالا نگو ما در دانشگاه چیزی به اسم انتخاب واحد نداریم اصلاً، هرچه هست اجبار واحد است در لباس انتخاب واحد! که یک وقت آدم احساس غربت نکند. یک‌سری درس را تعریف می‌کنند و ما باید الا و بلا همان‌ها را برداریم، به همین سادگی و به همین خوشمزگی! و آدم اصلاً با خودش می‌گوید چه‌طور که اینقدر تأثیرگذار؟ لاقلاً اسم انتخاب واحد را عوض می‌کردید می‌گذاشتید «اجبارالواحد» که آدم دلش نسوزد دیگر؛ و گرنه ما چیزی از

که از سمت چپ دانشگاه می‌چرخ می‌رسی به راست، از راست دور می‌زنی می‌بینی رسیده‌ای سر جای اولت؛ و انگار همه چیز افتاده روی دور تسلسل!

دانشگاه فرهنگیان، بیشتر شبیه دبیرستان فرهنگیان است، با این تفاوت که عده‌ای بیست و چندساله در آن درس می‌خوانند. وارد نمازخانه می‌شوی که به جای نماز خواندن، عده‌ای لشکر شکسته را می‌بینی که گویا شربت شهادت سرکشیده و سال‌هاست که مثل اصحاب کهف خوابیده‌اند.

تصورم از کلاس درس به همین روزهای جان فرسا قسم این بود که شبیه این فیلم‌های خارجی، صندلی‌ها پلکانی است و ما خیلی شیک و مجلسی می‌رویم سر کلاس، من هم شبیه طبقه‌ی بالای اتوبوس، آن بالای بالا می‌نشینم و پای روی پایم می‌اندازم و به هر حال دانشجوی نخبه‌ی رتبه برتر کشور بودم دیگر! و بعد هم همان بالامالاهایار را پیدا می‌کنم!

نمی‌دانستم که پله‌های پیچ در پیچ که هیچ؛ اینجا با پدیده‌ای روبه‌رو هستیم به نام کمبود فضا! بعضی وقت‌ها که کمبود کلاس داریم می‌برندمان مدرسه‌ی بغلی، آنجا که دیگر شب اول قبر است؛ انگار سال‌ها پیش انسان‌های اولیه آنجا زندگی می‌کرده‌اند و نسلشان منقرض شده‌است، از بس که خاکی و بهم ریخته و درب داغان است. از خیر پله‌های مارپیچ گذشته

بودم و به همین کلاس‌های طبقه اول راضی شده بودم، اما من از آن ترمی که متون نظم را داخل سلف با انواع بوهای چربی و روغن و ماهی پاسب کرده بودم، دیگر آن آدم سابق نمی‌شدم اصلاً!

بیچاره استاد با پرستیژمان با آن لباس‌های شیک و اتو شده‌اش، هیچ وقت فکر نمی‌کرد دکترایش را که بگیرد باید بنشیند در سلف و لابه‌لای صدای قاشق چنگال‌ها برای شاگردانش از عشق بگوید.

حس می‌کنم به جزیره‌ی دور افتاده‌ای تبعید شده‌ام که شب‌های سرد و روزهای گرم و من این وسط هی سرد و گرم شده و می‌دانم آخر ترک برخواهم داشت، آب‌های همیشه قطع، غذایم کم و بعد هی می‌گویند تو حقوق می‌گیری و اسکتی! تازه از خدمات ۲۴ ساعته و محترمانه آموزش برایتان نگویم که ما از آموزش چشم‌یاری

چشم‌های روشن ایران

ای آبی موزون و زیبا، دامن ایران
موج زلال و دیدنی، پیراهنِ ایران

دریای موج از ازل، ای تا ابد جاوید
آرامگاهِ لنج خسته، گلشنِ ایران

می‌بینمت در هر غروبِ سرخ بارانی
در سجده بر خاک وطن، بوسیدنِ ایران

در چشم‌های بندری‌ها خانه داری تو
شاید که باشی چشم‌های‌های روشنِ ایران

از ماهیان‌ات می‌شنیدم، از تو می‌گفتند
از افتخارِ مادرِ رویین تنِ ایران

آهسته و سنگین، چنان نامت: خلیج فارس
یک سنگرِ محکم، برای بودنِ ایران

یک جرعه حتی از تو سهم دیگران، نه،
نیست

خوش می‌خروشی! آبی شورافکنِ ایران

سارا سادات طاهریان آموزش هنر ۱۴۰۱
پردیس فاطمه الزهرا اصفهان



با صدای: زهرا علیدوست

برای شنیدن فایل صوتی این مطلب، بارکد را اسکن نمایید.



برای شنیدن فایل صوتی این مطلب، بارکد را اسکن نمایید.
با صدای: زهراسادات بهشتیان

نقطه سر خط...

می‌دانم مرگ ناخوشایند است اما تو را نمی‌دانم، من می‌خواهم زنده بمانم. می‌خواهم چشمانی که به در می‌نگرند را بخندانم. می‌خواهم دستان رو به آسمان و اشک‌های رو به زمین مادری را به یک سجده شکر تبدیل کنم. می‌خواهم قلبم را ببخشم. می‌خواهم بگویم آن زمان که خاک میزبان من شد، قلب مرا از پیکره‌ی سرد و بی‌جانم بیرون کشند تا در سینه دگری بتپد و بتپد. مگر می‌شود کسی را بی‌قلب گذاشت؟ آدمی بدون قلب به چه کار آید؟ هیچ!

این نخستین بار است که تا انتهای کوچه می‌دوم و دیوار نیست. دروازه‌ای به نور می‌بینم و معنایی برای زندگی، زندگی شاید حیات بخشیدن به دیگری باشد. می‌خواهم قلبم را هدیه کنم به یک جان که در تب و تاب آن می‌سوزد تا عاشق شود، مهر ورزد و ببخشد، تا زندگی کند.

ای که از نفس خود در روح من دمیدی! ای که ماه شب، نشانگر توست برای من! ای که تا هستی، ترس راه نمی‌یابد در خاطر؛ بدان آنچه امانت داده بودی در راه تو به جسم دیگری بخشیدم. مگر غیر از این است که جان ما ز توست و به سوی تو و یقیناً برای تو. پیکر را به اهل زمین بخشیدیم که عروج ما، به آسمان است. من امروز به قاب سردی قلبم را بخشیدم. روز اهدای عضو مبارک.

فاطمه سادات هل‌اتایی، آموزش ابتدایی
۱۴۰۰، دانشگاه فرهنگیان مرکز امام خمینی کاشان

«اینجا بن بست است؛ لطفا ندوید!»
زندگی چیست؟ معنای این مفهوم نامعلوم را چه کسی می‌داند؟ در کدامین کتاب نگاشته شده‌اند؟ نکند آن روز که آتشی بر جان کتابخانه‌های این سرزمین بستند، لابه‌لای هزاران نوشته در طبقه‌ای خاک گرفته که روشنی‌اش را از یک تکه آفتاب قرض کرده بود، در یک سطر دور و نوشته‌ای بی‌تصنع و تکلف، آن را معنا کرده باشند و حال تله‌ای از خاکستر شده باشد.

چه تلخ!
نکند راوی زندگی، سهراب باشد؟
گوش کن! «زندگی زمزمه پاک حیات است میان دوسکوت.»

زمزمه حیات!
اگر زندگی حرف سهراب است، پس صائب چه می‌گوید؟
«بشارت می‌دهد هر دم عصای پیر در دستم که مرگ اینجاست یا اینجاست یا اینجا.»

صدای عصایش بر خاک را می‌شنوم؛
اگر زندگی، حرف سهراب است پس مرگ را کجای آن بنشانم؟ در کدامین دفتر، کدامین سطر و کدامین خط. روزی که آسیاب بچرخد و بچرخد و برسد نوبت به من، آن روز که من مهمان خاک شوم، پس قلبم چه می‌شود؟ آن را به که بسپارم؟ خاک؟

تلخ است! سردی خاک قلب گرم را در آغوش بکشد و چنان بفشارد تا عجین شوند. یادت هست گفته بودم گوش‌هایت را بگیری. حالا باز کن و خوب‌تر بشنو. مرگ در همین چرخه زیست می‌کند. چه شد؟ چهره درهم کشیدی؟!

به نام آن نفسی که در ما دمیده شد. انگشتان سبابه‌ات را در گوش‌هایت فرو کن. گوش‌هایت را محکم بگیر و چشم‌انت را ببند. شاید آنچه می‌گویم بازنگری زخم‌های کهنه‌ات باشد. شاید باز در تو فریادی بی‌پد که هی! چقدر تاریک است اینجا. شاید هم نوری بدود در کنج دلت، درست همان کنجی که مدت‌ها خاک گرفته‌است.

می‌بینی؟ تناقض در تناقضی است سخن من؛ در لفافه می‌پیچم حرف‌هایم را کسی چه می‌داند. شاید در لفافه سخن گفتن، دل‌نشین‌تر باشد و شاید هم تلخ‌تر از حنظل.

این لحظه که قلم در دستان من می‌رقصد و بر اجزای کاغذ، تکه‌ای از مرا می‌آفریند. کاش کسی بود و گوش‌های مرا می‌گرفت. کاش این لحظه که چیزی در وجودم تقلا می‌کند تا پیوندد دهد روحم را به روح و نگاهم را به قلبت. خوب به خاطر بسپار، خیلی خوب.

گاه در پیلای تنهایی‌ام می‌روم و سرم را به آغوش شانه‌ها می‌سپارم، آخر که نمی‌دانی هزاران فکر چه جولانی می‌دهند در این گردوی کوچک؛ چنان می‌کنند که دیگر حوصله‌ام نمی‌کشد آن‌ها را تا بزمن. انگشتان دست‌هایم را به پهنای صورت باز می‌کنم و چنگ می‌زنم به آن‌ها، چروک شده در بقچه خاطر می‌گذارم و گرهی محکم به آن می‌زنم، یک گره کور.

تو که نمی‌دانی هر وقت به آن‌ها گوش دادم چه‌ها شنیدم؛ معنای زندگی را می‌پرسیدند و من تا انتهای کوچه ذهن می‌دویدم و آخر هم هیچ.

کاف مثل معلمی

ذوق زندگی‌ات فروبشینی. ذوق زندگی مثل حبابی است که اگر نترکد، زمانی که درست تمام شد و رسماً معلم شدی با صدای مهیبی می‌ترکد. شاید آن موقع دچار یک خلأ شوی، پس باید زودتر خودت را از این حباب نجات دهی. بعد از حباب ذوق زندگی، مدرسه را آنچه که از قبل می‌دانستی و از آنچه که روبه رو داری، می‌بینی. مدرسه قبلاً یک محیط بود که در آن بازی می‌کردی، درس می‌خواندی و در کل، قسمتی از زندگی‌ات با قوانین جدید. شاید در قامت معلم ابتدا مدرسه را یک سازمان ببینی با عده‌ای کارمند، پس دانش‌آموزان یا مشتری هستند یا کارفرما، ولی میان این دو کلمه تفاوت زیاد است و هر کدام را بگیری نقشت تغییر می‌کند؛ اگر مشتری باشی پس معلمان باید کالا بفروشند و اگر در نقش کارفرمایند؛ باید بله قربان گوی دانش‌آموز شوند. در آن لحظه از خودت ببرس «تو در کدام جایگاهی؟» عروسی هستی که وقتی پا به کلاس می‌گذاری باید حواست جمع باشد رفتار ساده‌لوحانه‌ای جلوی خانواده شوهر نشان ندهی یا کلاس یک آزمایشگاه است و تو در کنار متصدی آزمایشگاه که معلم باشد، راه و چاه را بلد می‌شوی.

برای من ابتدا یک حکومت مستقل بود. معلم حکمران و دانش‌آموز شهروند آن حکومت و من از وزارت کشور بیگانه وارد آنجا شده بودم برای جاسوسی! اولین کسی که باید جاسوسی‌اش می‌کردم،

هستم که مدرسه خانه بختم است. لبخندی زدم و بعد از خداحافظی با مدیر، قدری در مدرسه چرخیدم.

با خودم می‌گفتم پس کارورز شده‌ام؛ یعنی این همان عملی است که مرا معلم می‌کند؟ اگر راه بروم و برای بچه‌ها سری همراه با لبخند تکان بدهم، صبح‌ها لباس اداری بپوشم و سر کلاس یک‌ریز بنشینم و حرکات

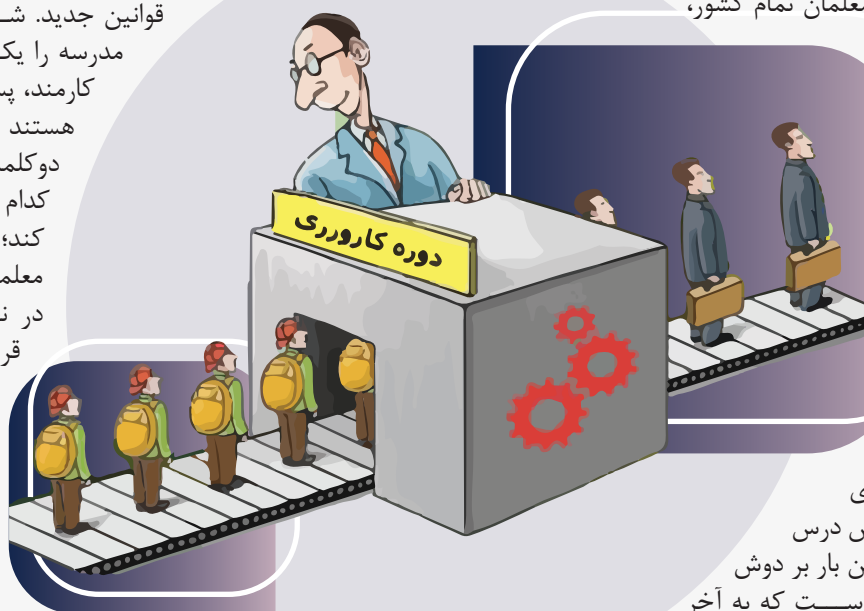
به ترم چهارم یا پنجم که می‌رسی واحد درسی جدیدی برایت مهیا می‌شود. برای این درس هم استاد می‌گیری که البته بدون کتاب است. اگر نگاهت به کاغذ و ورق است اولین نامه را از اداره می‌گیری و سپس فرم‌های بی‌شماری که استادت می‌دهد و باید آن‌ها را پر کنی. شاید دلت می‌خواست که این درس کتابی جزوه‌ای داشته باشد تا آن را بخوانی و سپس مثل باقی دروس امتحانش را بدهی و خلاص!

نه؛ قسم به تمام دانش‌جومعلم‌ان تمام کشور، کارورزی کتاب ندارد و مهم‌تر از آن وقتی شروع شود، دیگر تمام نمی‌شود! جناب کارورزی درسی عملی است که مدام استاد عوض می‌کند. وقتی پایت را به مدرسه می‌گذاری مدیر می‌شود استادت. این آخر

ماجرای نیست؛ وقتی پای

دومت به خانه نو، کلاس درس بیفتد ردای استادی این بار بر دوش معلم می‌افتد. هنوز زود است که به آخر ماجرا برسیم؛ برعکس باید دوباره برگردیم و این قصه را از اول تعریف کنیم.

اول ترم است؛ اولش که استاد کارورزی را می‌بینی ذوق می‌کنی. وقتی پایت به اداره می‌افتد که نامه معرفی بگیری ذوق‌زده‌تر می‌شوی. یادم هست وقتی نامه را به مدیر دادم و او امضایش کرد، برایم از تجربه‌هایش گفت و قدری هم از من به‌عنوان معلم آینده تعریف کرد. لحظه‌ای احساس کردم عروسی



معلم را زیر نظر بگیرم، معلم می‌شوم؟ امروز که می‌نویسم هم مثل آن روز بیشتر پاسخ خیر، در ذهنم تداعی می‌شود. آن زمان قدری ذوق زندگی‌ام کم شد. از مدرسه خارج شدم و خودم را دست زمان سپردم؛ زمان می‌گفت معلم شده‌ام یا خیر. اکنون می‌دانم برای کارورز شدن ابتدا باید

رسید و تو از دیگران و خودت تجربه کسب کردی، درست قبل از آن که پایان نامه کارورزی به فلان شماره را تحویل بدهی، درست در آن لحظه باشکوه، خودت استاد خودت می شوی. آن وقت جناب کارورزی آسوده می گیرد؛ چون استاد حقیقی اش را یافته و تو دیگر در مدرسه و کلاس درس پا نمی گذاری که کاربلد شوی، بلکه می روی تا معلم تر شوی!

حالا معلم آینده، فامیلی جناب کارورزی را یاد گرفتی؛ ولی برای دانستن نام کوچکش راه طولانی داری. ما اینجا بیم که نه از راه غیرقانونی بلکه رسمی و قانونی کارت ملی جناب کارورزی را فاش کنیم؛ همراه ما می آیی؟ منتظر ما باش! ادامه دارد...

زهره سعیدی زاده، آموزش علوم تجربی
۹۹ فرهنگیان پردیس شهید باهنر فارس

آخر سر یک ورق امتحانی را پر کرد و من می دیدم و معلم هم لابد می دید مغزش خالی تر از هر زمان دیگری بود.

اینجا جایی نیست که بنشینیم از سیستم کارورزی بنالیم، آمده ایم خودمانی و در خفا صحبت کنیم که باید چه کنیم؛ اصلا لزومی دارد کاری کنیم؟

شاید بگویند که هی خانم! کارورزی که درس یاد نمی دهد تنها این گذراندنش قدری اهمیت دارد. خب معلم حال و آینده، اهمیتش را در کجا می بینی؟ کارورزی تنها قرار است واقعیت مدرسه را اعم از کارمندان و دانش آموزان به تو بشناسد؟

اگر رسیدی به واقعیت تازه به اول خط رسیده ای! قصه همان است که حباب ذوق زدگی ات ترکیده و چشمانت حقیقت ۳۰ ساله را می بیند. ولی باز هم کارورزی می کنی و کارورز نیستی! آمده ای تا کاربلد شوی؛ ولی کار را نمی دانی چیست که بلد شوی! بیا تا در گوشه بگویم؛ وقتی ترم به آخر

معلم بود. بعد دانش آموز و حتی فضای مدرسه را هم باید موبه مو می گفتم و شرح می دادم. اگر کسی برگه هایم را نگاه می کرد و نقشه مناطق امنیتی که کشیده بودم را می دید حتما به عنوان فرد خارجی دستگیر می شدم، نه؟

چیزی که گفتم شاید در ابتدا خنده دار باشد؛ ولی نگاهی است که از بعضی کارورها به مسئله دارند، همین است که می گویم در ابتدا ذوق یاد گرفتن داری و سپس صبر نوشتن فرم ها و در نهایت...

نهایت این را از ابتدایش می خوانی. ولی یک سؤال می پرسم آیا تو کارورزی را می گذرانی یا زندگی می کنی؟

متأسفانه، چیزی که دارد لای فرم های بی شمار فراموش می شود کارورزی نیست تو هستی! اینکه که بودی و حال به کجا می روی و آخر، معلم عزیز حال و آینده، اگر ندانی که چه می کنی تنها ورق سیاه می کنی و نمره می گیری! درست مثل دانش آموزی که یک سال تمام کناردستش می نشستیم و



“آموزش و پرورش بیت‌الغزل و روح مسائل بعد از انقلاب است.”

رهبر معظم انقلاب ۱۳۶۲/۵/۲۵

جهت همکاری با نشریه بیت‌الغزل و مشارکت در بخش‌های نویسندگی،
گویندگی، ویراستاری، طراحی و... به آیدی @F_J2001 مراجعه کنید.